

هر يك از استادان مدارس عاليه كه تصديق دكترى در دست ندارند بايد رساله‌اى كه تازگى داشته باشد در فن خود تاليف كنند كه مورد قبول شوراي دانشگاه واقع شود و به اخذ درجه استادى در همان رشته نايل شوند و اين تصديق به منزله درجه دكترى آنان باشد و در نتيجه اين تبصره قريب سى رساله در فنون گوناگون از ادب و تاريخ و فلسفه و رياضى و حقوق و فقه تاليف گرديد و به شوراي دانشگاه تقديم شد و زبان فارسى كه بايد به وسيله اين قبيل تاليفات تكميل شود سرمايه نو يافت.

مى دانيم كه خود استاد فروزانفر در زمره همين «علماء و دانشمندان مجرب» بود و با رساله در تحقيق احوال و زندگاني مولانا جلال الدين محمد مشهور به مولوى او زبان فارسى و معارف ادبى و عرفانى، «سرمايه» كلان «نوى يافت».

□ رساله، كه در صورت مطبوع خود فهرست ندارد، صرف نظر از تقريظ استاد (در سه صفحه)، حاوى مقدمه‌اى است از مؤلف (در سه صفحه) و پنج فصل به اين شرح: فصل اول - كليات (در ۴۲ صفحه)؛ فصل دوم - انتقاد تاريخى (در ۴۳ صفحه)؛ فصل سوم - تدوين تاريخ (در ۲۲ صفحه)؛ فصل چهارم - ساختمان تاريخ (در ۱۶ صفحه)؛ فصل پنجم - مؤثرات تاريخى (در ۲۱ صفحه). پيدااست كه رساله‌اى است فشرده و كم حجم. ليكن با همه فشردگى پر مطلب و جامع الاطراف است و همين معنى مى رساند كه تدوين و تنظيم مواد رنج و كوشش فراوان برده است. در عين حال، از فصل اول (كليات) كه بگذريم، در تبويب و فصل بندى، تناسب و تعادل رعايت شده است. درباره «كليات» بايد گفت كه تلخيص و حتى حذف پاره‌اى از قطعات ميسر بوده و به كاهش تعداد صفحات اين فصل و تأمين اعتدال مجال و ميدان مى داده و معلوم نيست نويسنده ايجازگرا به چه ملاحظه از اين فرصت بهره نچسته است.

□ فصل اول (كليات) بيشتر شرح الفاظ و اصطلاحات و مباني و اصولى است كه به اسلوب تحقيق تاريخى تعلق دارند. هدف تعيين روش درخور پژوهشهاى تاريخى و جوه تمايز آن از روش علوم تجربى است. بيان مطلب گام به گام و به ترتيبى منطقى پيش مى رود كه چكیده زیر نمودارى از آن است:

پايه كشف احكام و قوانين علمى استقراء است. اما استقراء اگر تام باشد موجب حصول يقين مى شود و اگر ناقص باشد مورث چيزى بيش از شك و گمان نيست. استقراء تام نيز در بيشتر موارد عملا ممتنع است؛ لذا منطقيون با كبرايى مقدر، كه اصل-

رساله‌اى از ياد رفته

## در آيين نگارش تاريخ

احمد سميعى

آيين نگارش تاريخ. تاليف غلامرضا رشيد ياسمى. سلسله انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه، تهران، شركت كانون كتاب، ۱۳۱۶. ۱۴۴ صفحه.

آيين نگارش تاريخ به قلم رشيد ياسمى در مهرماه ۱۳۱۶، يعنى نزديك به نيم قرن پيش، انتشار يافته است. نوشته‌اى در اين باب، با پيشرفت‌هاى كه در علوم انساني طى دهه‌هاى اخير حاصل شده، على القاعده مى بايست كهنه باشد. ليكن اين رساله، كه در بساط كتابفروشان به چشم نمى خورد و از كنج گنجينه‌هاى كتاب نيز كمتر بيرون مى آيد، هنوز خواندنى و از جهات متعدد مفيد است و هر اهل فنى به صرف رؤيت و تورق آن چه بسا مشتاق گردد كه نسخه‌اى از آن را در كتابخانه خصوصى خود داشته باشد.

طرفه اينكه مرحوم رشيد اين رساله را، بنا به قرين امر، به ضرورت و انگيزه‌اى برونى نوشته نه به محض علاقه و رغبت درونى. قضيه به قرارى است كه استاد فقيد بديع الزمان فروزانفر در تقريظ گونه‌اى كه به رسم آن ايام بر رساله نوشته‌اند متذكر شده‌اند:

در سال هزار و سيصد و سيزده كه قانون دانشگاه تهران از مجلس شورى ملي مى گذشت وزارت معارف در نظر گرفتند كه علماء و دانشمندان مجرب را كه در مدارس عاليه شغل تدريس داشته و ساليان دراز ذخيره علم و تجربه اندوخته بودند به نشر فضائل وادارند و از وجود آنان نتيجه‌اى كه ثابت و پايدارتر باشد حاصل كنند. بدين جهت در تبصره ماده ۱۶ از آن قانون پيش بينى كردند كه



مرحوم رشید یاسمی  
(۱۲۷۵-۱۳۳۰)

الاستقرائش خوانند، استقراء را به شکل منتجی از قیاس تبدیل کرده‌اند و آن را بر دورکن پیروی جریان عالم از نوامیس ثابت و عامه بنا نهاده‌اند. به هر حال، عقل سلیم ناچار است بپذیرد که هر تقارن مکرر و ثابتی علتی معین و مشخص دارد؛ به عبارت دیگر، قانونی درکار است. در تقارن و تلازم مکرر حادثه‌ای با حادثه دیگر یا یکی علت دیگری یا هر دو معلول علت ثالث‌اند.

از سویی، حوادث اجتماعی، خواه مجتمع خواه متعاقب، چنان باهم آمیخته‌اند که جدا کردن صنفی از آنها و اختیار قانونی خاص برای آن صنف از تصنع خالی نیست. از این رو، در علوم اجتماعی اسلوبهای متعدد منطقی، از استقراء و قیاس و تمثیل و تلازم، کاربرد می‌یابند. در این علوم، روش تجربی [= آزمایشی] رانمی‌توان به کاربرد؛ پس، از اکتفا به روش مشاهده‌گری نیست، هر چند نتایج، حداکثر، مقرون به ظنّ توانند بود.

علوم خلقی (انسانی) و اجتماعی، از این حیث که موضوعشان شخص انسانی است، با علوم طبیعی فرق موضوعی دارند. از آنجا که انسان دارای ادراک و عقل و اختیار است، حوادث اجتماعی مانند طبیعیات درخور پیش‌بینی و قوانین و احکام آن قطعی نیست. میزان دقت علمی از ریاضیات به علوم طبیعی و از علوم طبیعی به علوم انسانی کاهش می‌یابد. اما در علوم انسانی نیز، از لحاظ نوع قوانین و موضوع، تمایزی می‌توان قایل شد: موضوع در روانشناسی و علوم اجتماعی و تاریخ، انسان موجود است؛ و در اخلاق و حقوق و سیاست، انسان مطلوب. قوانین دسته اول عینی‌اند، و قواعد و احکام دسته دوم قراردادی. یکی تابع اسلوب استقرائی است و دیگری پیرو اسلوب قیاسی.

بدین سان، جایگاه تاریخ در میان علوم علی‌الاعم و در میان علوم انسانی بالاخص معلوم می‌شود. اما در خود علم تاریخ نیز تمایزی می‌توان اعتبار کرد: علم حوادث گذشته حیات بشری تاریخ به معنای اخص است، و علم قوانین حاکم بر این حوادث فلسفه تاریخ یا علم الاجتماع. در حقیقت، تاریخ بنیان «فلسفه تاریخ» و «علم الاجتماع» است.

اما حوادث گذشته به مشاهده مستقیم در نمی‌آیند. پس به اخبار و شهادت باید توسّل جست. گواهی دایره معلومات را زماناً و مکاناً فراخ می‌سازد. حتی تحقیق در علوم تجربی از گواهی بی‌نیاز نیست. قبول گواهی مبتنی بر خوشبآوری است که خود از اعتقاد به صدق فطری ناشی می‌گردد. اما اشتباه و دروغ عمدی دو آفت گواهی‌اند. اشتباه مولود نااهلی یا کودنی است و دروغ عمدی زائیده عادت به کذب و تحریف و غلو یا جعل و تزویر به غرض خاص.

آن‌گاه به این مناسبت اصطلاحات علم اصول و حدیث و رجال

یکی پس از دیگری به میان می‌آید و طرق جرح و تعدیل اخبار و وجوه ترجیح خبری بر خبر دیگر برشمرده می‌شود. سپس، موازین سنجش اعتبار خبر واحد و اخبار متعدد (اعم از متعارض و غیر متعارض) به دست داده می‌شود و با تلخیص قول خواجه نصیر در شرح اشارات، سلسله مراتب یقین، ظن، شک، جهل بسیط، جهل مرکب و عناوین احکام مربوط به هر یک از آنها مطرح می‌گردد. پس از فراغ از این مبادی، مؤلف تصدیقات و دربی آن یقین و قضایا را به اعتبارات گوناگون قسم بندی می‌کند و بدین سان، زیاده به مباحث منطقی و اصولی مشتغل می‌شود و از متن غافل مانده به حاشیه می‌رود.

در پایان همه این بحثها، یکی از انواع قضایای واجب‌القبول، یعنی متواترات، مبنای تاریخ معرفی می‌گردد و برای قبول آنها نیز دو شرط گذاشته می‌شود: یکی اینکه به عقل ممکن و موافق نوامیس طبیعی باشند؛ دیگر اینکه تواطؤ راویان بر کذب محال باشد. همچنین یقینی بودن خبر متواتر منوط به آن می‌گردد که شهادت به عده‌ای از راویان، که «حدّ تواتر» ند، برسد. تازه، تواتر تنها در «گواهی» که موضوع قول در آن «وقایع» است اعتبار دارد نه در «اقوال مستند» که موضوع قول در آن «آراء و عقاید» است. بدین سان، تواتر بالذات در علوم تجربی از قبول نقش عاجز است.

سرانجام از تقسیم شهادت به قولی و غیر قولی، علوم معاون تاریخ (اتنوگرافی، جغرافیا، آنتروپولوژی، علم خطوط قدیمه، علم تطبیق السنه قدیمه، فقه‌اللغه، علم کتیبه‌ها یا اپیگرافی، علم مسکوکات یا نومیسماتیک، علم اسناد و عهدنامه‌های رسمی یا

دیپلوماتیک، علم تاریخ‌شناسی یا هیستوریوگرافی) عنوان می‌شود که با شهادت غیر قولی (کتب، کتیبه‌ها، مسکوکات، ابنیه، اشیاء عتیق) سروکار دارند.

خواننده در لابلای مطالب این فصل به نکته‌هایی ظریف برمی‌خورد که از موشکافی مؤلف حکایت دارد. مؤلف، با همه باریک‌بینی و دیرباوری در مورد احکام تاریخی، گرفتار بدبینی مطلق نیست و وصول بشر به سرّ قوانین علوم اجتماعی و استفاده از آنها را در حیات حال و استقبال منتفی نمی‌داند.

در فصل دوم (انتقاد تاریخی) از مطالب مربوط به کاربرد قواعد سنجش صحت و سقم و قوت و ضعف اخبار و اسناد و تعدیل و ترجیح آنها گفتگو می‌شود. انتقاد به دو قسم ظاهری و باطنی تقسیم می‌گردد. انتقاد ظاهری به خود اسناد و تشخیص اعتبار آنها به عنوان سند، صرف نظر از محتوا، تعلق می‌گیرد و در آن به اموری چون زمان تألیف و هویت مؤلف و کشف ناهمخوانیهای زمانی (آناکرونیسم) و شناخت سبک و تمیز سهم اقتباسی و سهم اصیل و تنظیم تبارنامه سند برای تعیین درجه اصالت آن پرداخته می‌شود.

در همین مقام از روش تنظیم اسناد و طرق گوناگون آن (اعتماد به حافظه، یادداشت دیمی، یادداشت منتظم، فیش نویسی و طبقه‌بندی فیشها) با یادآوری حسن و عیب هر طریقی بحث می‌شود. آن‌گاه به جنبه‌های منفی که عموماً در منتقدان صوری پدید می‌آید (ضعف و تردید، انتقاد زاید بر میزان لازم، بیماریهای حرفه‌ای) اشاره می‌رود که به هر حال موجب اتلاف وقت است. جبران این نقیصه در تمرکز و سازمان‌یابی تحقیق گروهی سراغ گرفته می‌شود.

مراد نویسنده از انتقاد باطنی همان نقد محتوای سند و حوادث و وقایع مستنبط از آن است. این انتقاد یا مثبت است یا منفی. انتقاد مثبت تحلیل مندرجات سند و سنجش مراد سندآفرین است و به این منظور از فقه‌اللفه و هر منوتیک (علم تحقیق مقصود خفی) صاحب اثر یا تفسیر و تأویل) استمداد می‌گردد. با انتقاد منفی، در اوضاع و احوالی که سند در آن پدید آمده فحص، و صداقت و صحت قول سندساز به محک زده می‌شود. مؤلف به این مناسبت، موجبات دروغگویی راویان را استادانه تحلیل می‌کند و در مطاوی سخن نکته‌ها و معانی ظریفی درباره قصه و امکان استخراج حقایق تاریخی از آن می‌گنجانند و در پایان بحث نتیجه می‌گیرد که انتقاد تاریخی فقط در نفی معتبر است و هر محصول انتقاد که مثبت باشد مشکوک است.

مطالب فصل، ذیل عنوان «خلاصه»، ماهرانه جمع‌بندی می‌شود. همچنین ذیل عنوان «تصورات و تصدیقات»، درباب

استخراج تصورات درست از تصدیقات نادرست نکته‌ای بدیع و شواهدی مناسب می‌آید که بد نیست نمونه‌ای از آنها را در اینجا نقل کنیم:

اگر در حکایت کهن دیده شد که شهری بوده است دارای صد دروازه زرین البته باور نمی‌کنیم ولی اجزای این خبر را نمی‌شود منکر شد و آن وجود طلا و وجود دروازه و مفهوم عدد یکصد و شهر است... (ص ۸۱).

تحلیل درجات اعتبار تصدیقات نیز استادانه است و این حکم در لف آن جلب توجه می‌کند که اتحاد و همگرایی در صحت است نه در خطا؛ خطاها گوناگون‌اند و در آنها تفرق و ناهمگرایی اصل است.

نویسنده آخرین مرحله برای حصول ظن قوی را مطابقت تصدیقات می‌داند. کم‌حداصل میان تحلیل و ترکیب است.

در فصل سوم (تدوین تاریخ)، جهات افتراق مواد تاریخی و مواد علوم تجربی نشان داده می‌شود که به اقتضای آن، اسلوب تدوین مواد نیز فرق پیدا می‌کند. از جمله این جهات افتراق موارد زیر عرضه می‌گردد:

- نتایج تحقیقات تاریخی مظنون است و ماحصل تجارب علمی یقینی؛

- اخبار تاریخی مقید به زمان و مکان خاص‌اند و مواد علوم تجربی چنین تقیدی ندارند؛

- واقعه تاریخی مرکب است و مواد علوم تجربی بسیط‌اند؛

- میدان پژوهش و تحلیل مورخ امور ذهنی است و از آن محقق علوم تجربی عینی؛

- در تاریخ، هر جزئی از اجزاء مورد مشاهده از جزء دیگر غایب است چون تاریخ ذاتاً سیال است؛ ولی در تجربه علمی اجزاء محل تجربه در مکان و زمان مجتمع‌اند.

- در علوم تجربی برنامه پژوهش را می‌توان از پیش ترتیب داد، ولی در تاریخ چنین برنامه‌ای بر اثر کشف مواد تازه همواره در معرض تغییر و دگرگونی است.

نویسنده چون از این مقوله فارغ می‌شود، نتیجه می‌گیرد که تاریخ نمی‌تواند مستقیماً با موضوع خود سروکار داشته باشد. آن‌گاه مراحل تدوین - استخراج مواد، تنظیم مواد، ایجاد مواد با قیاس و استدلال، استخراج کلیات، بیان فصیح - را تعیین می‌کند. مراد از «ایجاد مواد با قیاس و استدلال» این است که چون برای بسیاری از مطالب سند کافی وجود ندارد، محقق باید برای پر کردن جای خالی به حدس و قیاس و استدلال دست یازد. مؤلف در این مطلب دقایقی آورده که مستخرجی از آنها را محض

شخص و غیره؛ مثلاً تاریخ فلان عصر، فلان کشور، فلان قوم، فلان شخص؛ دیگری متابعت از طبیعت وقایع (دسته‌بندی زیر عناوین زبان، ادب، صنعت، اقتصاد، سیاست، مذهب، حقوق و غیره). سپس محاسن و معایب هر يك از این دو اسلوب ارائه می‌گردد.

نمونه به نظر خوانندگان می‌رسانم:

□ در فصل چهارم (ساختمان تاریخ)، مؤلف از مورخ می‌خواهد «کتاب را از رطب و یابس و جزئی و کلی بر نکند». وی بر این نکته واقف است که جمع «ایجاز» و «دقت» در نگارش تاریخ بس دشوار و حفظ تعادل کاری باریک است. حتی با استدلالی خوش حکم می‌کند که در تاریخ، برخلاف سایر علوم، اجرای قانون تعادل میسر نیست. و زیان هم می‌رساند. در این باره چند سطر از رساله استخراج و نقل می‌کنم:

در علوم وقتی که نقصی در جایی می‌بینند تجربه و مشاهده را مکرر می‌کنند... اما در تاریخ چون این دو وسیله موجود نیست مورخ به استدلال می‌پردازد... در این استدلالات باید چند چیز را در نظر داشت:

۱. هر چه از راه استدلال به مندرجات اسناد می‌افزاییم نباید عبارتش طوری باشد که خواننده گمان کند از سندی اخذ شده است.

۲. اگر شخص مستدل در نتیجه حاصله مشکوک است نباید وانمود کند که یقین دارد...

۳. اگر فرضی کرده و آن را مبنای تحقیقی قرار داده‌ایم نباید بعد آن فرض را حقیقت واقع پنداشته و چنان قلمداد نماییم که حق است...

[استدلال دو قسم است: سلبی و ایجابی]

۱. استدلال سلبی... چنان است که از عدم ذکر واقعه در اسناد حکم به عدم آن کنیم... درست خلاف قاعدهٔ عَدَمُ الْوُجُودِ لَا يُدَلُّ عَلَى عَدَمِ الْوُجُودِ...

این قسم استدلال وقتی درست خواهد بود که... اولاً قرائن قوی از خارج به دست آید که چنین حادثه‌ای رخ نداده و در هیچ جا هم به ثبت نیامده است... ثانیاً واقعه باید طوری باشد که قهراً توجه را جلب کرده و نوشتن مورخین را ایجاب کرده باشد...

خلاصه اینکه استدلال سلبی یا قاعدهٔ سکوت در موارد ذیل درست است:

الف) مؤلف بنایش ذکر نظایر آن واقعه بوده و طبعاً بایستی از آن حادثه هم اطلاع می‌داشت...

ب) واقعه طوری باشد که از حیث آشکاری و عظمت و اهمیت مطلب، مؤلف ناگزیر بایستی از آن خبر داده باشد...

۲. استدلال ایجابی آن است که از معلومی مجهولاتی را اثبات کنند. مثلاً واقعه‌ای را می‌بینیم ذکر شده است، از آن استنباط می‌کنیم که چندین چیز دیگر هم باید واقع شده باشد...

اخبار تواریخ قدیم... از حیث تفصیل باهم موازنه ندارند. بعضی به قدری مبسوط ذکر شده است که شخص بر اجزای آن کاملاً استحضار حاصل می‌نماید و برخی چنان به اختصار گذشته است که نمی‌توان چیزی دقیق از آن استخراج کرد... اگر [مورخ] از روی انصاف بنگردد... همه را باید به يك اندازه شرح و بسط داد و تعادل را محفوظ داشت. لکن این تعادل امکان‌پذیر نیست. زیرا... اگر بخواهد مختصر را به پای مفصل برساند باید دست به دامان جعل بزند و اگر سعی کند مفصل را به درجهٔ مختصر بکشاند تمام مختصات و دقائق آن مطلب را باید حذف کند...

□ در فصل پنجم (مؤثرات تاریخی)، در آغاز فصل، مؤلف از بینش الهی گفتگو می‌کند که جز خدا مؤثری در وجود نمی‌شناسد. ولی هدف مورخان را یافتن علل قریب می‌داند. آن گاه اسباب حوادث تاریخی را به امور مادی (اقلیم، اقتصاد، نژاد، رجال) و امور معنوی (مذاهب، صور مفارق، نفس کلی) تقسیم می‌کند؛ و در شرح هر يك از این اسباب، هم نکته‌هایی جالب و هم شواهدی درخور می‌آورد. از عامل اقتصاد به اشاره و شتاب رد می‌شود و فقط می‌گوید:

گروهی از علما دایر مدار تاریخ بشر را فقط امور اقتصادی دانسته‌اند... در این باب کتابهای کارل مارکس و سایر پیروان اجتماعيون و اشتراکيون مشروحترین مثال است.

با توجه به جو سیاسی زمان نگارش رساله، این اندازه توقف و

برای دسته‌بندی وقایع، دو اسلوب پیشنهاد می‌شود: یکی متابعت از عوامل خارج (دسته‌بندی بر حسب زمان، مکان، جامعه،

صرف نام بردن از کارل مارکس نیز، با ملاحظه موقعیت اجتماعی نگارنده، دور از انتظار است.

در عوض، مؤلف آراء برگسون را، در این مقال، با شرح و بسط بیان می کند تا به جایی که در آدمی این تصور یا توهم پدید می آید که به این آراء گرایش بیشتری دارد.

اما آنچه به بهانه بحث «صَوْر مَفارِق» از داود قیصری در شرح فصوص الحکم محیی الدین عربی نقل می کند زاید می نماید.

از مرور کلی رساله این نتیجه به دست می آید که مؤلف در فصل بندی و تقسیم و بیان مطالب روی هم رفته پیرو نظم منطقی بوده و با خواننده مدارا کرده و او را گام به گام از راههایی گاه ناهموار و درشتناک نسبتاً به راحتی عبور داده است. دستاورد او از التقاط به دور است و خود او در اظهار نظر، هر چند دقیق و پر وسواس، قاطع و بی پرواست. هر چند از منابع گوناگون بهره برداری می کند حرف خودش را می زند و از سخنان این و آن شهر فرنگ از همه رنگ نمی سازد. در اثرش کوشش برای حفظ یکپارچگی و وحدت نمایان است و اگر در مواردی در این انسجام خللی دیده شود از ناموفق ماندن تلاش اوست نه از غفلت او. اگر نوشته او را با نوشته های همعصرش، فروغی، بسنجیم، نکته ای دستگیرمان می شود که باریک است. در هر دو تأمل فردی و مایه وجودی نویسنده بر توافکن است، اما روانی و سلاست بیان فروغی به خواننده مجال نمی دهد که از آغاز تا انجام در این تأملات شریک باشد. از نوشته فروغی بیشتر لذت می بریم، ولی کمتر مطلب به خاطر می سپریم: همین قدر احساس و تأثیری در ما باقی می گذارد. بیان فروغی لطیفتر و زیاده روان و صیقلی است و خطر آن هست که خواننده به جای گام برداشتن در آن سر بخورد. هر دو نویسنده از موهبت قدرت بیان موجز برخوردارند و از مواد خام برای ادای مقصود در حد اقتصاد و صرفه جویی برمی گیرند. در نویسندگی قناعت پیشه اند و می دانند چه ها را باید دندان روی جگر نهاده کنار گذارند. اما این ایجاز در فروغی زنده تر و با روح تر و در رشید اندکی خشک و عبوس است. روحیه خوش بینی و تساهل و سعه نظر در نوشته فروغی جلوه گزین است. در رشید مایه ای از بدبینی و دیر باوری احساس می شود. در عوض، بیان رشید گاهی مقرون به طنز است و هم خواننده را به تفکر و مذاقه فرا می خواند، در حالی که بیان فروغی توان گفت از طنز خالی است و کمتر مجال تفکر به خواننده می دهد.

اما زبان رشید ویژگیهایی دارد که چه بسا جلوه ای از ذوق و مشرب و منش او باشد؛ در اختیار تعبیرها از ابتدال دوری می جوید ولی به بهای استفاده از واژه هایی نامأنوس. حتی زبان شعری او از این قبیل واژه ها عاری نیست. در همین رساله به کلمات و عباراتی

برمی خوریم نظیر بُوس و نُعم (ص ۱)؛ که «بُوس» در چاپ به غلط به صورت «بوس» نوشته شده، و قایه ترتیب دادن (ص ۱)، بعید الغور (ص ۸)، اسلوب تناقص (ص ۹)، قسیم (ص ۱۴)، متفاضل (ص ۱۸)، نسبیج (ص ۲۵)، ظن متأخم (ص ۲۵)، غیر قار (ص ۶۱)، عکوس (ص ۷۵)، مجعول و نیش غولی (ص ۹۲)، تفاضل (ص ۹۶)؛ و در جنب آنها: یابش (ص ۱۰، معادل «ادراک») و تیز ویری (ص ۱۸، معادل قوه حفظ و حافظه که شاید اثر درسهای زبان پهلوی باشد که رشید و چندتن از همدوره های او در آن سالها می خواندند).

مؤلف جای جای، از طریق استشهاد و تحلیل شعر و ارسال مثل به کلام خود لطفی می بخشد. اما همواره در این راه موفق نیست. از امثال و استشهادهای او مقداری مناسب مقام اند و مبلغی بی مناسبت یا با مناسبتی ضعیف. استشهاد گاهی ظاهراً از سروده خود مؤلف است، مثل تا یقین بر تو چهره ننماید/ شک کن اندر حقیقت هر چیز (ص ۶۵) که پیداست فقط صورت منظوم بخشیدن به سخن منظور بوده است و تفتنی است نه در سطح فرهنگی قابل قبول.

در تشبیه و تمثیل نیز نمونه های کم امتیاز می توان سراغ گرفت، از جمله تشبیه بیماری خیالبافی مدعیان تحقیق به بیماری دالتونی (ص ۵۴). در عوض، گاهی مثالی شیرین و بامزه چاشنی مطلب می شود؛ نمونه آن شاهد زیر:

در میان دو خبر اگر واقعاً تناقض پیدا شد مسلماً یکی باطل و دیگری حق است چنانکه یک مخبر بگوید در روز جنگ چالدران شاه اسمعیل حاضر بود دیگری بگوید نبود. البته یکی صحیح است و دیگری خطا و به هیچ تدبیری نمی توان واسط میان آنها قایل شد چنانکه بعضی از مورخین سعی کرده اند میان نفی و اثبات وسطی پیدا کنند. این کار عبث است و مثل این است که کسی بگوید دو و دو چهار می شود دیگری بگوید که دو و دو پنج می شود و مورخ آنها را صلح داده بگوید نه این باشد نه آن، دو و دو چهار و نیم.

اما در شواهد و امثله این عیب مختصر دیده می شود که همواره متعلق و مربوط به تاریخ نیستند. در پاره ای موارد نیز که شاهد مثال می توانست در افاده مقصود ذی نقش باشد (نمونه آن: ص ۸۵، قاعده ۱۳ از قواعد انتقاد تاریخی) مع الاسف مؤلف خود را از



آوردن آن معاف داشته است.

در انتخاب واژه‌ها و تعبیرات نیز نمونه‌هایی از ناشیگری یا مسامحه می‌توان سراغ گرفت: از جمله در شواهد زیر: اگر صفتی را برای تمام جزئیات (به جای افراد) یک کلی ثابت کنیم بر کلی هم صادق می‌آید (ص ۳)، در طبیعیات احکام و قوانین همه قطعی و لازم‌الاجرا (تعبیر نامناسب) هستند (ص ۱۰)، قوانین حقیقی (به جای عینی) (ص ۱۱).

در مواردی اندک به ضعف تألیف یا عدول از منطق در کلام برمی‌خوریم: از جمله در نمونه‌های زیر: اجزاء تابع و مرتبط با یکدیگرند (ص ۸)، موجب امتیاز او (آدمی) از کاینات است (به جای از دیگر اجزای کاینات) (ص ۱۰)، منقول به معنی (به جای منقول به مضمون) (ص ۱۸)، انجام (به جای انجام دادن) این همه اعمال (ص ۶۷)، مردمان را... محتاج به حمله و چپاول همسایگان می‌نماید (به جای محتاج به حمله به همسایگان و چپاول کردن آنها می‌نماید) (ص ۱۲۸). □

جواب به يك سؤال مقدّر برای راقم این سطور باقی می‌ماند و آن اینکه فکر بررسی کتابی که سالها پیش منتشر شده و مدتهاست به طاق نسیان افتاده و از گردش خارج شده، چگونه به خاطر او خطور کرده است. حقیقت این است که یکی از استادان تاریخ جویای این رساله برای مطالعه بود و مرا واسطه قرارداد تا نسخه‌ای از آن را به امانت برای ایشان ببرم. بردم و چون پس از رفع نیاز مسترد داشتند، به تفتن آن را ورق زدم و از قضا راغب شدم که به جدرساله را بخوانم. خواندم و چنان در من اثر کرد که اینجا و آنجا نزد دوستان از آن تعریف کردم. کار به آنجا کشید که معرفی آن در مقاله‌ای به من توصیه شد و پذیرفتم. این را هم بگویم که در جوانی، چند صباحی شاگرد رشید بودم، اما نه در درس تاریخ، بلکه در درس آیین نگارش دوره روزنامه‌نگاری، که در محل سابق دانشکده علوم سیاسی (در کوچه‌ای بین خیابانهای لاله‌زار و فردوسی) تشکیل می‌یافت و ضمن تحصیلات دانشگاهی در آن شرکت می‌کردم. استادی بود خوشروی و خوش‌محضر، کم‌سخن ولی نکته‌گو، از آن استادان که به شاگرد مطلب زیادی نمی‌گویند ولی توجهش می‌دهند که بسیار چیزها را نمی‌دانند و باید در پی دانستن و فراگرفتن باشد؛ به جای احسنت و آفرین گفتن نقد می‌کنند و متعلم را کمال‌جو بار می‌آورند.

باری آن تصادف و آن مقدمات و این سابقه آشنایی دست به دست هم داده موجب شدند که مقاله‌ای ساخته و پرداخته شود. اگر خدا بخواد و این اثر با ارزش ولی از یادرفته از نو به بازار آید سهمی از اجر معنوی آن نصیب مسود این اوراق نیز خواهد شد.

## مولانا از نظر يك محقق ترك

نصرالله پورجوادی

مولانا جلال‌الدین (زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها). تألیف عبدالباقی گولپینارلی. با ترجمه و توضیحات دکتر توفیق سبحانی. تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ۵۱۲ صفحه

آثار مولانا جلال‌الدین امروزه به بسیاری از زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و تحقیقاتی که درباره او انجام یافته در مورد کمتر عارف مسلمانی صورت گرفته است. یکی از این زبانها زبان ترکی است. ترکها در واقع مولانا را به دلیل این که در قونیه می‌زیسته از آن خود می‌دانند، هر چند که ناگزیرند برای درک سخنان او به ترجمه آثارش متوسل شوند. به هر حال، اگر چه در زبان فارسی تاکنون دهها مقاله و کتاب مستقل درباره مولانا نوشته شده است، شناخت این نویسنده و شاعر فارسی زبان از نظرگاه کسانی که با او نوعی احساس «هم‌ولایتی» بودن می‌کنند می‌تواند برای ما فارسی زبانان آموزنده باشد، علی‌الخصوص که این نظرگاه از آن استاد و محققى باشد که عمری را صرف مطالعه و ترجمه و تحقیق در آثار و احوال و اوضاع اجتماعی زمان مولانا کرده باشد.

کتاب مولانا جلال‌الدین تألیف عبدالباقی گولپینارلی که اخیراً به همت دکتر توفیق سبحانی از ترکی به فارسی ترجمه شده است یکی از بهترین آثاری است که تاکنون درباره زندگی و آثار مولانا نوشته شده است. گولپینارلی که در سال ۱۳۱۷ هجری قمری در استانبول متولد شده و در همانجا در سال ۱۴۰۲ (۱۳۶۱ شمسی) فوت کرده است شیفته زبان و ادبیات فارسی و بخصوص آثار مولانا بود. وی در استانبول و آنکارا به تحصیل ادبیات